

دوست

خردسالان

سال دوم،

شماره ۱۱۹، پنجشنبه

۱ بهمن ۱۳۸۳

۱۵۰ تومان



- | | | | | | |
|----|---|-------------------------|----|--|------------------|
| ۱۳ |  | مونا برفی و هفت کوچوله! | ۳ |  | با من بیایید |
| ۱۷ |  | ناهار در جنگل | ۴ |  | پیشی، هاپو، موشی |
| ۲۰ |  | قصه‌ی حیوانات | ۷ |  | نقاشی |
| ۲۲ |  | یک بوته گل کاغذی | ۸ |  | فرشته‌ها |
| ۲۴ |  | کاردستی | ۱۰ |  | تاپ تاپ خمیر |
| ۲۵ |  | فرم اشتراک | ۱۱ |  | جدول |
| ۲۷ |  | اون چیه که ...؟ | ۱۲ |  | بازی |

● مدیر مسئول: مهدی ارگانی
 ● سردبیران: انوشیروان علاء، مرجان کشاورزی آزاد
 ● مدیر داخلی: مارال کشاورزی آزاد
 ● تصویرگر: محمد حسین سلواتیان
 ● گرافیک و صفحه آرایی: کانون تبلیغاتی صدف آس ۸۷۲۱۶۹۲
 ● لیتوگرافی و چاپ: موسسه چاپ و نشر عروج
 ● توزیع: فرخ فیاض
 ● امور مشترکین: محمد رضا اصغری
 ● نشانی: تهران - خیابان انقلاب - چهارراه کالج، شماره ۹۴۲ - نشر عروج
 ● تلفن: ۲۲۹۷ - ۲۷۰۰۸۲۲ و ۲۷۱۲۲۱۱ - فاکس: ۲۷۱۲۲۱۱



بدر و مادر عزیز، مریسی گرامی

این مجموعه ویژه خردسالان طراحی شده است. علاوه بر جنبه‌های آموزشی، تفریحی و سرگرمی، افزایش مهارت های عملی خردسالان از اهداف اصلی آن است. بریدن، جدا کردن، رنگ آمیزی، حتی خط خطی کردن و هرگونه فعالیت پیش بینی نشده از طرف کودک، می تواند به ایجاد ارتباط اعتماد به نفس، شادی و رشد خلاقیت او کمک کند. او را در شیوه استفاده از مجله آزاد بگذاریم. تنها به عنوان پیشنهاد و راهنمایی در بعضی از صفحات مجله توضیحات کوتاهی درج شده است.

بامن بیا ...



دوست من سلام.

من قاشق هستم. من هم چنگال هستم.

تو هر روز ما را می بینی و برای غذا خوردن از ما استفاده می کنی.

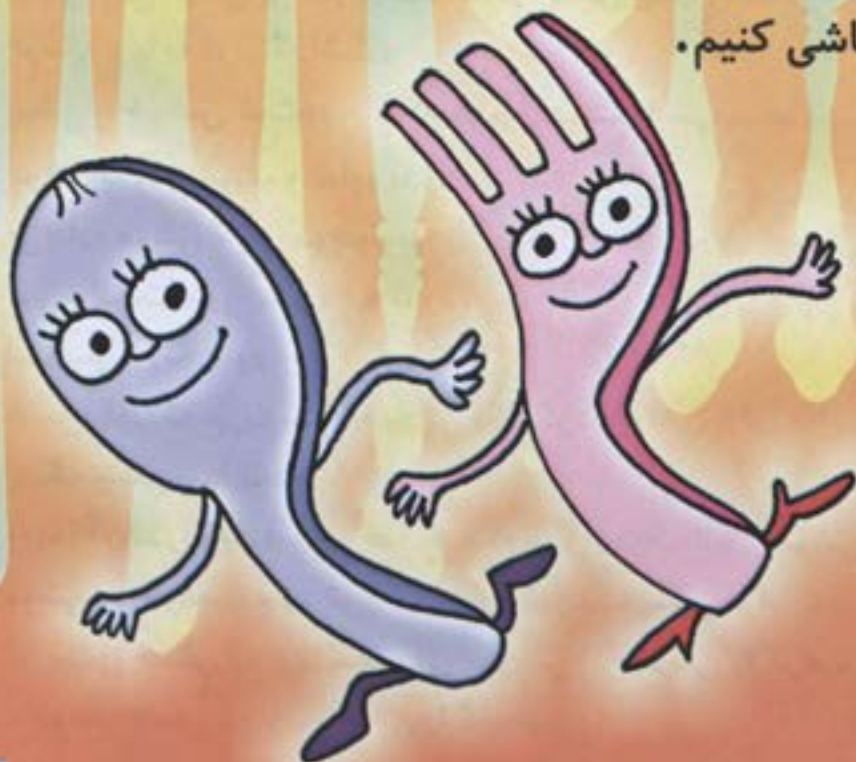
یک قاشق و چنگال تمیز بهترین وسیله برای غذا خوردن است.

اما امروز که پیش تو آمده ایم کنار بشقاب غذا نیستیم.

آمده ایم تا با تو مجله را ورق بزنیم.

شعر و قصه بخوانیم و نقاشی کنیم.

پس همراه ما بیا ...



پیشی، هاپو، موشی



یکی بود، یکی نبود. غیر از خدا هیچ کس نبود.
یک روز هاپو داشت از کنار دیوار می‌گذشت که چشمش به پیشی افتاد. پیشی از دیدن هاپو خیلی ترسید.
برای همین هم پا به فرار گذاشت.
هاپو وقتی ترس پیشی را دید، تصمیم گرفت آن قدر دنبال پیشی بدود تا او را بگیرد.
پیشی بدو، هاپو بدو.

همین موقع موشی بی‌خبر از همه‌جا، از لانه‌اش بیرون آمد که ناگهان دید پیشی به سرعت به طرف او می‌آید.
ترسید و پا به فرار گذاشت.

پیشی با خودش گفت: «حالا که مجبور هستم با سرعت بدوم، دنبال موشی می‌کنم تا او را بگیرم.»

موشی بدو، پیشی بدو، هاپو بدو.

بی‌چاره موشی خیلی کوچولو بود.

نمی‌توانست مثل پیشی، تند بدود.

اما خیلی زرنگ بود.

همین طور که می‌دوید، با خودش فکر کرد تا راهی برای فرار از

چنگ پیشی پیدا کند.

آن‌ها آن قدر دویدند و چرخیدند تا دوباره نزدیک لانه‌ی موشی رسیدند.

موشی می‌خواست بپرد توی سوراخ و از چنگ پیشی فرار کند.

اما پیشی جستی زد و با پنجه‌های قوی‌اش، دم موشی را گرفت.

هاپو هم جستی زد و دم پیشی را گرفت.





موشی گفت: «صبر کنید! من یک

فکری دارم.»

پیشی به هاپو گفت: «دمم را ول کن! موشی یک فکری دارد.»

هاپو پرسید: «چه فکری؟»

موشی گفت: «هاپو جان! تو می خواهی پیشی را بخوری. پیشی هم می خواهد مرا بخورد. اما من هنوز ناهار نخورده‌ام. صبر کنید من بروم کمی پنیر بخورم. بعد بیایم پیشی مرا بخورد. آن وقت شما هم پیشی را بخورید.»

هاپو در حالی که دم پیشی را محکم گرفته بود، کمی فکر کرد و گفت: «قبول! ولی زود برگرد.»



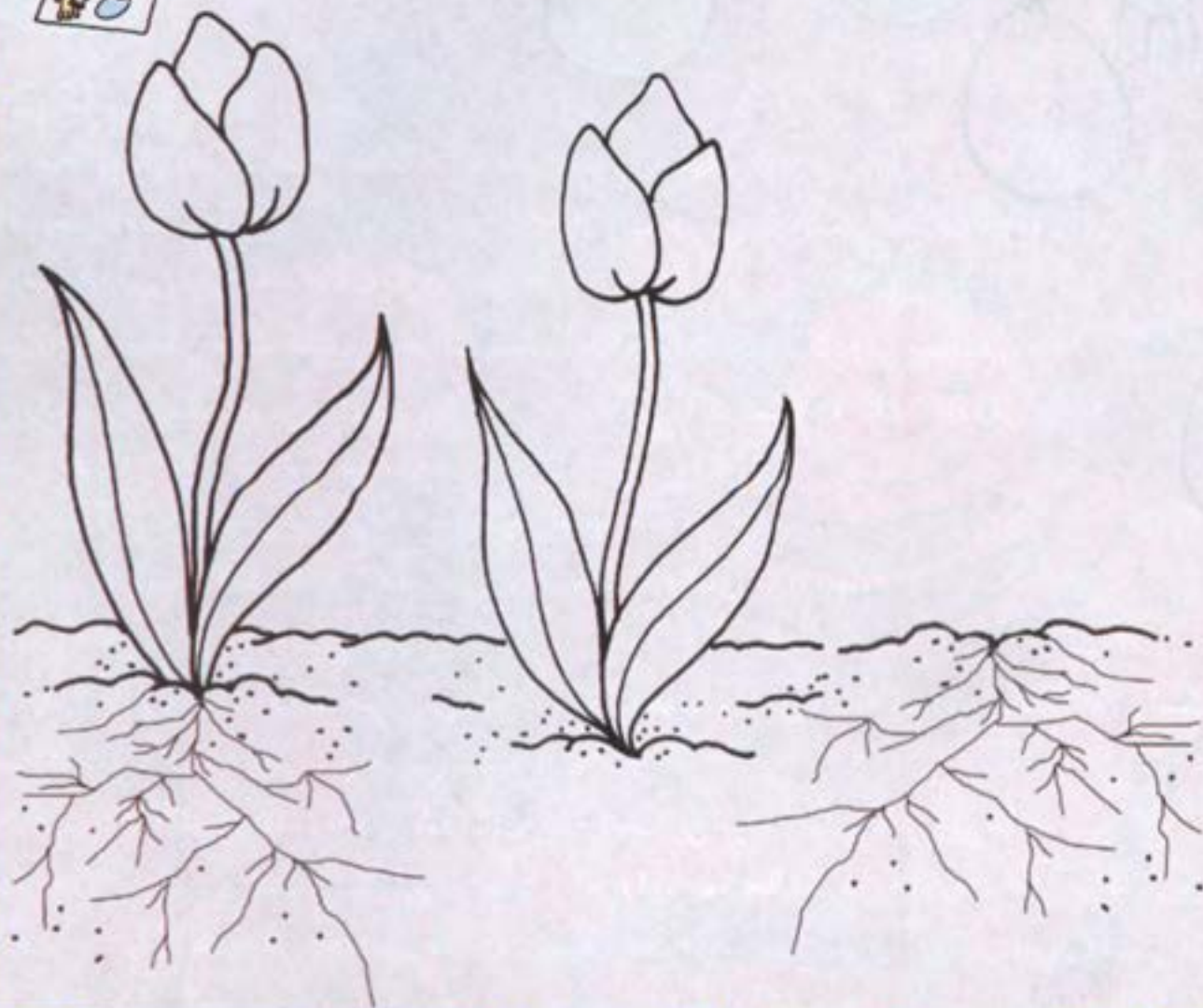
پیشی دم
موشی را ول
کرد. هاپو
هم دم پیشی
را ول کرد.
موشی دوید
و رفت توی
سوراخ.

پیشی که می دانست
موشی بعد از خوردن
پنیر بر نمی گردد،
پابه فرار گذاشت.
هاپو هم که خیلی
خسته شده بود، به
لانه اش برگشت.

او بازی پیشی بدو، هاپو بدو
را خیلی دوست دارد.

نقاشی

مداد رنگی‌هایت را بردار و گل و ریشه را کامل کن.



فرشته‌ها



دیروز دایی عباس، به خانه‌ی ما آمد.

دایی با خوشحالی مرا بغل گرفت و گفت: «آمده‌ام تا تو را به جشن تولد ببرم.»

جشن تولد پسر دوست دایی عباس بود و دایی برای او یک خرس عروسکی قشنگ خریده بود.

گفتم: «دایی! خرس را می‌دهید با آن بازی کنم؟»

مادرم گفت: «نه، ممکن است کثیف یا خراب شود، باید آن را در کاغذ کادویی بپیچیم.»

من خیلی دلم می‌خواست خرس مال من باشد، اما مادرم آن را گرفت و در کاغذ کادویی پیچید.

دایی عباس گفت: «آماده شو تا با هم برویم.»

گفتم: «من نمی‌آیم، اصلاً نمی‌خواهم به جشن تولد او بیایم.»

دایی دست مرا گرفت و گفت: «بیا با هم سری به اسباب‌بازی‌های تو بزنیم.»

به دایی گفتم: «من خرس عروسکی ندارم.»

دایی کمد را باز کرد و گفت: «یک خرگوش، یک سگ کوچولو، ماشین، نگاه کن! این همان توپی است که

عید برایت گرفتم.» گفتم: «ولی من خرس ندارم.»

دایی به ساعتش نگاه کرد و گفت: «دیر شد! الان همه کیک می‌خورند اما ما هنوز این‌جا هستیم!»

مادرم لباس مرا تنم کرد و گفت: «عزیزم! می‌دانی امام برای خوشحال کردن دیگران، حتی بهترین چیزی

را که خودشان داشتند، هدیه می‌دادند و از شادی دیگران شاد می‌شدند؟ هدیه دادن کار خیلی قشنگی است.

مثل وقتی که هدیه می‌گیری.» آن روز من و دایی عباس به تولد رفتیم، بچه‌ی دوست دایی اصلاً عروسک

نداشت، نه خرگوش نه سگ کوچولو، او فقط همین خرس عروسکی را داشت و خیلی خیلی خوشحال بود.

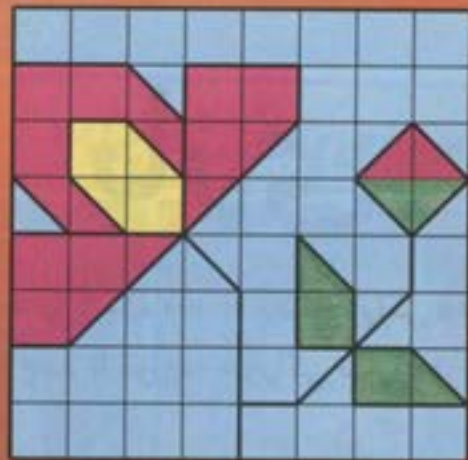


تاپ تاپ خمیر

مهری ماهویی

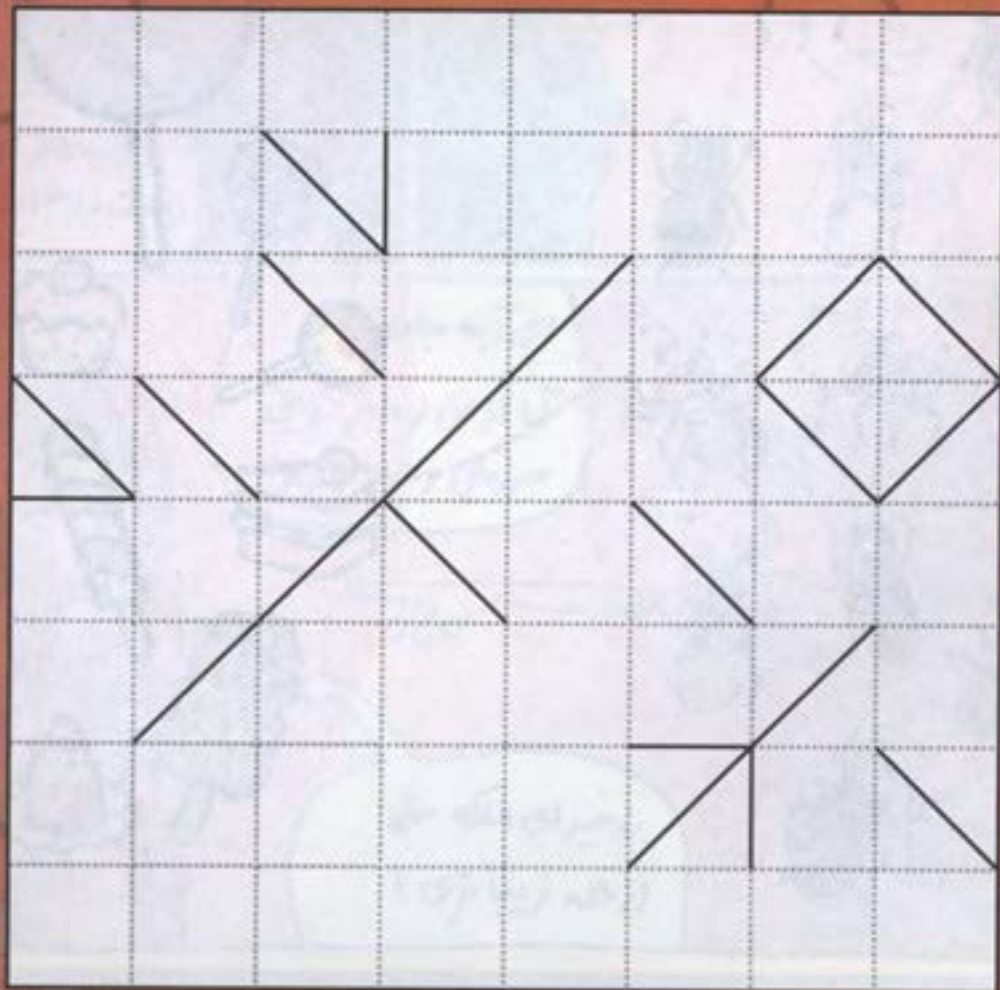


تاپ تاپ خمیر، شیشه پر پنیر
مونده تو بارون، موش پیر
آب می چکه از سر و روش
تب داره انگار، آقا موش
باز دماغش آویزونه
گوشاش دو برگ لرزونه
چترشو جا گذاشته تو اداره
پیر شده و دیگه حواس نداره



جدول

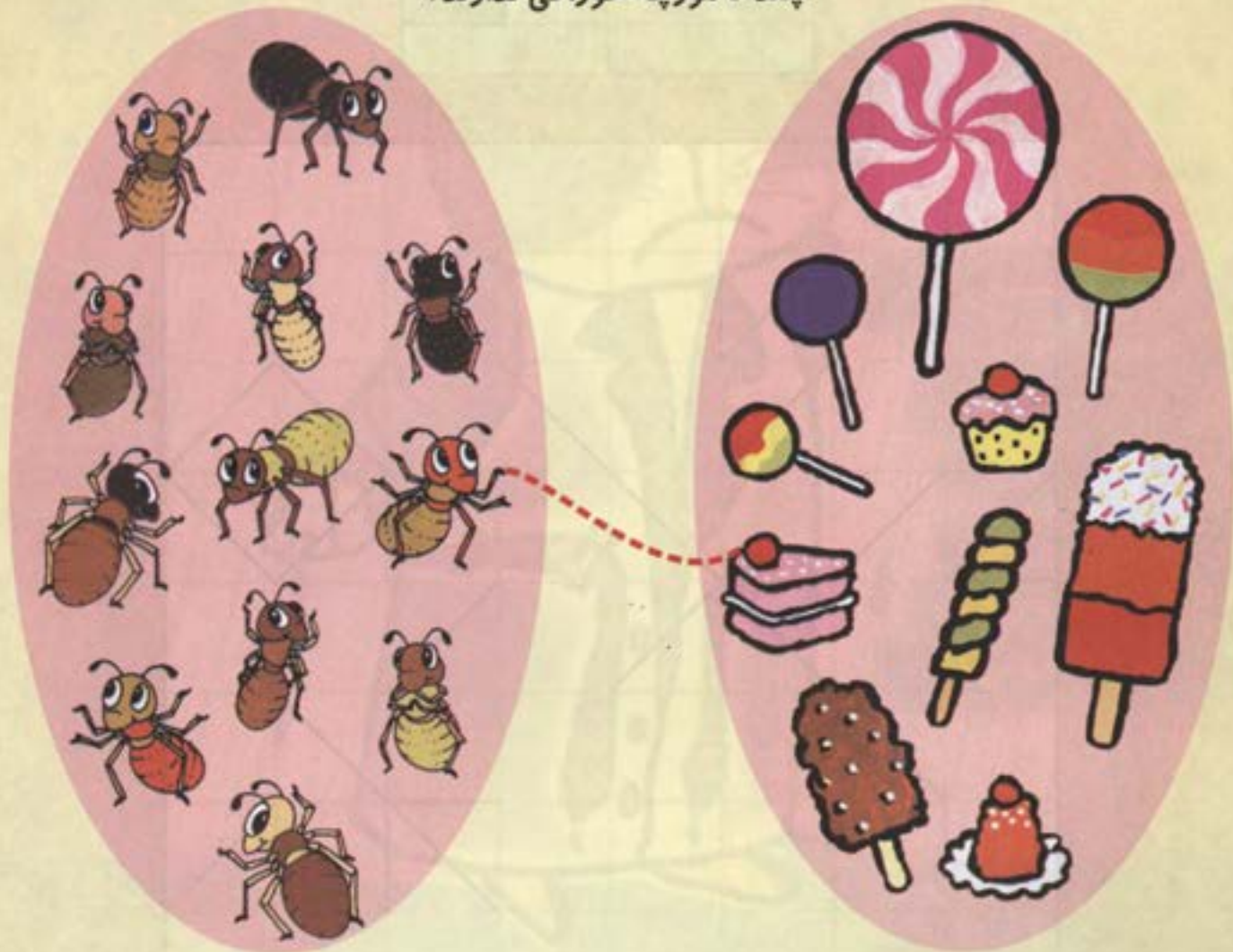
جدول را کامل و رنگ کن.



بازی



هر مورچه را با یک خط به یک خوراکی وصل کن.
چند تا مورچه خوراکی ندارند؟





بیرا، همسری داشت که
جادوگر بزجنتی بود



فقط به خاطر این که بچه ها رو
دوست دارم این نقش رو بازی می کنم



از وی و روزگاری
در سرزمینی دور
شاهزاده خانمی
به اسم هونا بیرخی
به همراه پیرانش
زندگی می کردند

جادوگر، آینه جادویی داشت که هر روز
جلویش می رفت و می پرسید:

ای آینه جادویی بگو
آیا از من زیباتر در این
سرزمین وجود دارد؟



نه خیر ای ملکه شما
از همه زیباتری!









وای، هفت تا بشقاب غذای کوچولو
روی میز چیده شده، چقدر گرمه! ام!



بنداز غذا، مونا به اتاق دیگری می رود و هفت تختخواب
خیلی کوچولو می بندد و روی یکی می خوابد

آخیش...
چقدر گرمه و نوزاد خوبه
خوابم میاد...



با این که میز و صندلی ها خیلی
کوچیکه اما غذاهاش واقعا خوشمزه است.

یعنی چه کسی صاحب این خانه است؟ هفته بعد ببینید.



با معرفی شخصیت‌های
داستان به کودک از او
بخواهید در خواندن
داستان شما را
همراهی کند.



لیوان



بشقاب



روزنامه



دسته کلید



ساندویچ



جنگل

ناهار در جنگل



سبد

یکی بود، یکی نبود، غیر از خدا هیچ کس نبود.

یک روز قشنگ آفتابی، کوچولو خیلی خوشحال بود.



چون قرار بود، کوچولو و پدر و مادرش به یک جنگل زیبا بروند و در آنجا ناهار بخورند.

مادر همه چیز را در سبد گذاشت.

کوچولو هم به او کمک کرد.

یک سفره تمیز، سه تا بشقاب، سه تا لیوان و سه تا ساندویچ.




کوچولو یک ظرف آب هم در سبد گذاشت.

همه چیز برای رفتن به  آماده بود که ناگهان پدر کوچولو گفت: «شما  مرا ندیده‌اید؟!»



کوچولو و مادر گفتند: «نه.»

بعد، همه برای پیدا کردن  پدر، مشغول گشتن خانه شدند.

آن‌ها همه جا را گشتند، اما  را پیدا نکردند.


همین موقع پدر چشمش به  افتاد و گفت: «بهتر است  را هم با خودم به 

بیاورم و همان‌جا آن را بخوانم.»

مادر گفت: «اگر  را پیدا نکنیم به  نمی‌رویم.»


کوچولو گفت: «آن وقت مجبوریم همین‌جا توی خانه بمانیم.»





پدر در حالی که  را از روی میز برمی داشت گفت: «اشکالی ندارد، توی خانه هم

خوشمزه است!»

اما کوچولو دلش می خواست در  بازی کند و در آن جا ناهار بخورد.

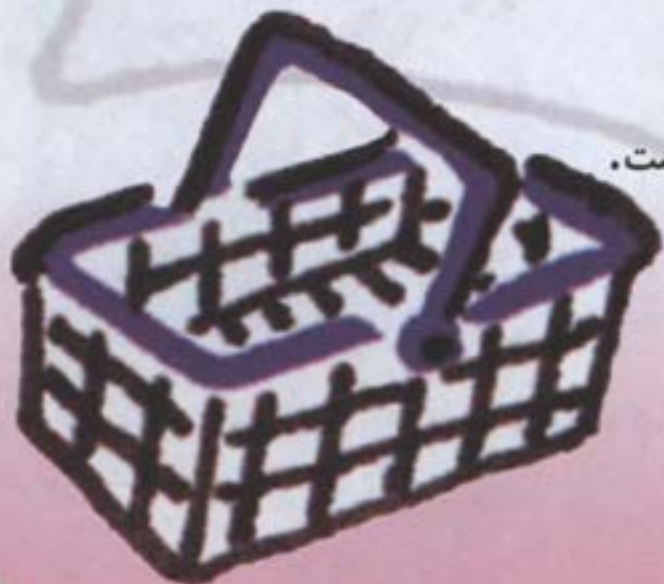
پدر وقتی  را بلند کرد، همه از خوشحالی فریاد کشیدند و گفتند: «پیدا شد!»

پدر، زیر  مانده بود!

پدر،  را تا کرد و آن را در  گذاشت، کنار بقیه ی چیزها و همه خوشحال و خندان به

 رفتند.

آن روز به کوچولو و پدر و مادرش خیلی خیلی خوش گذشت.



قصه‌ی حیوانات

۱) یک روز وقتی که خانم عقاب به بچه‌ها غذا می‌داد ...



۳) او به آقای عقاب گفت: «برو و بادکنک او را برای بچه‌ها بیاور!»



۲) چشمش به پرنده‌ای افتاد که یک بادکنک قرمز داشت.





۵) اما پرنده بادکنک نداشت، او می توانست سینه اش را مثل بادکنک، باد کند!



۴) آقای عقاب فوراً پرواز کرد و به طرف پرنده رفت.



۷) و پرنده به دهان باز آقای عقاب، قهقهه می خندید!



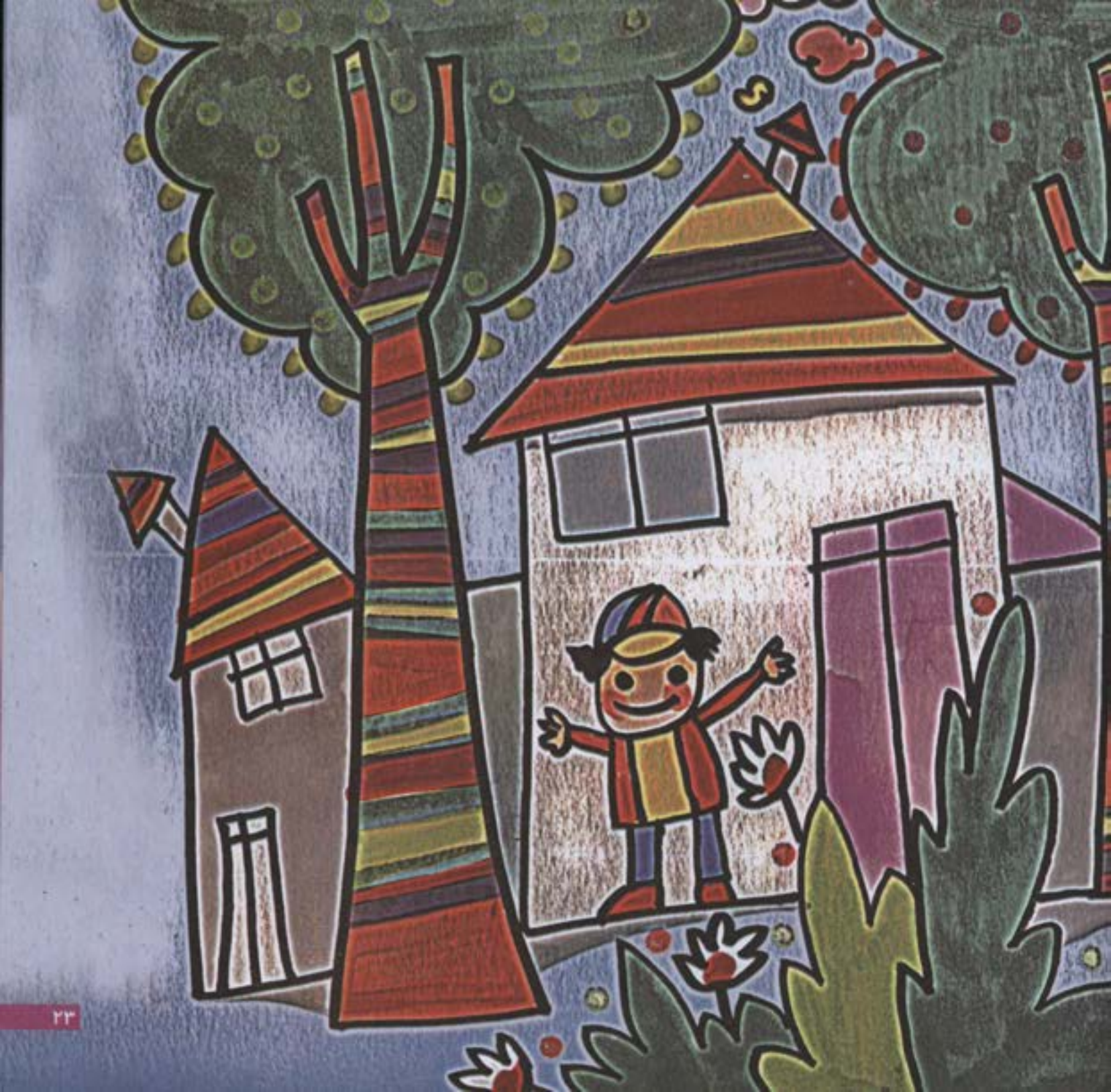
۶) آقای عقاب از تعجب دهانش باز مانده بود.



یک بوته گل کاغذی

سرور کنیی

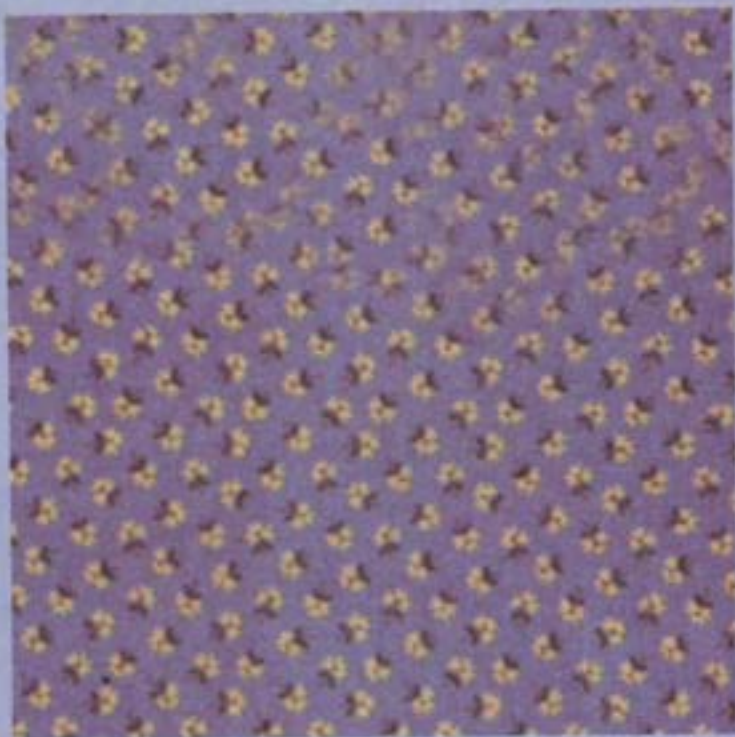
همسایه‌ی این طرفی، یک درخت آلبالو دارد.
دیروز او برای ما، آلبالو آورد و مامان آلبالو پلو درست کرد.
همسایه‌ی آن طرفی، یک درخت گردو دارد.
امروز او برای ما، گردو آورد و مامان فسنجان درست کرد.
همسایه‌ی روبرویی، یک بوته گل کاغذی دارد.
نمی‌دانم فردا ناهار چی داریم!





مشابه این کاردستی را می توان
از پارچه های رنگی تهیه کرد.

کار دستی



شکل ها را قیچی کن. آن ها را مانند شکل بالا بچسبان.



خردسالان

دوست

بهای اشتراک تا پایان سال ۱۳۸۳
هر ماه چهار شماره، هر شماره ۱۷۰۰ ریال

مبلغ اشتراک را به حساب جاری شماره‌ی ۵۲۵۲ بانک صادرات شعبه‌ی انقلاب کد ۷۶ به نام مؤسسه تنظیم و نشر آثار امام (ره) واریز کنید.
(قابل پرداخت در کلیه‌ی شعب بانک صادرات در سراسر کشور)
فرم اشتراک را همراه با رسید بانکی به نشانی: تهران - خیابان انقلاب، چهار راه کالج، فروشگاه مؤسسه تنظیم و نشر آثار امام (ره) شماره ۹۶۲ امور مشترکان مجله دوست خردسالان ارسال فرمایید.



نام : _____
نام خانوادگی : _____
تاریخ تولد : _____ / _____ / _____
تحصیلات : _____
نشانی : _____
کد پستی : _____
تلفن : _____
شروع اشتراک از شماره : _____ تا شماره : _____

امضاء

دوستان عزیز لطفاً مشخصات خود را درج کرده و فرم را به آدرس زیر پست کنید تا بتوانیم به شما خدمت کنیم.



نشانی فرستنده:



جای نمبر

نشانی گیرنده

نشانی گیرنده:

تهران - خیابان انقلاب ، چهار راه کالج ، فروشگاه مؤسسه تنظیم و نشر آثار امام (ره)
 شماره ۹۶۲ امور مشترکان مجله هفتگی دوست خردسالان



اون چیه که ... ؟

مصطفی رحمان دوست



اون چیه که توی خونه
دوست عزیز دندونه
هر کسی یک دونه داره
خمیر رو موهاش می‌ذاره
سرخ و سفید و زرده
رو دندونا می‌گرده
با دندونا مهربونه
میکروب‌ها رو می‌ترسونه

